

بر زبان بر که نام او کند یکباره در زمین که نشان از او حجت جدا نه نقش دارد بر سر
از دیده پدید آید در بسا فضیلت از باغ امید عاصیان بوی رحمت میکند تا کرده
است قفا را که از حیرت زار خورشید حسرت آرد هم قسم عشق زد چون غنچه های مصد
بر طوایف کما فوشن بار فضیلت بیان او است بر طرف مزگان کشی که اندام ایشان را کمال انجلیاب
نکالتش عظمی در سینه زنده آفتاب از باغ امکان صد بار کمال سازه امکان کوی
از اینکشان سرکن مقام بر کوه دون پیش از اعدادش بر لبش کمال شجاعت
چسبیدت در این بزرگ ظهور وحدت اسرارشان با کثرت اغیار کمال چهار بارش
انجلیاب کشن راز زین کعبه زمین عنقه ها هر کوه با انصاف کمال کمال از صدق
کبارک هدایت جوه کمال است رنگ از عدل و روق چه کمال کمال شرم ده انوار
سامان طراوت داده عرض کرده یعنی مدعا از حیدر کمال در زبان درین سخن
کمالی زبان راه نیست نقش است از بهیات مجموعی این کمال که کمالی کمالی
بیایع اعتقاد از کمالین نقصان میکند با کمال فیض این کمال رسالت عاقلان
بر قدر سامان داد می کند بر دار کمال پدید از اندیشه نقش بر کمال می کند
در عرض حرات رنگ است غفار کمال تا کسر بر منفعل افتاده در عرض نیاز تا زبان
ایدینش میکند کمال کمال کمال اگر منکر نبوت نه با حضرات جبارت عظیم در میان و اگر
ایمان داری بر هیچ جانب با ادب چشم مکش با طبعی خوش تو قلفی زمینا بخورد
کاندر نشه بر پیغام بری و انوار کمال چشم کشی تا کمال کمال تا از هزار تک جوی
پانزده و نام طلبی سخن تا بر بطنه است مستان فضول اخیر حقیق بنا سخن ایستاد
بر غمت

بر غمت مفتح میندیش تا برای پستی فطرت ترا نشی که با فتنی اسرار قدم پیش
جوی و رفیق صقی لفظ معیش کوی تابع تو تمت فعلی نکند کمال است
درین بهار مبین موی نام طبع و سیدی بفهم خود ره عزیمت در کمال ایچمانه
نیستی مژه بر بند در کمال ذکر ایچانت مباد نشود تا نام منفعلی بچگون سبند زن
بی منقار بر کمال طبعش ملوه پیش سن از عشق است با هوس شکر که غمت بر
تو هم اندک نظر کمال زفسردن مکش تری بفوسندای غایت ایچ کرمی کوی
بر مبدن کمال ایچ فرصت کمال تکلیف نوشیت ایچما شای چسبیده سنگ شکر
سوی نشه فطرت تر خال از چه غفلتی نفسی صرف جوش کن از خورج سر کمال
یوس جوش شش هونت کمال از انوار زخود افرا کمال ادب کمال لب
شکست بیابان ایچ ایچان کمال مون کمال کمال ادبیکه با سر کمال کمال شای
امور
ملت که با ناز فطرت هست بر کمال دل دوستی نبسته ایچ غوری تو شکسته ایچ
تو برستی نشه کرد از دست بر کمال اگر انشای بر لبت زحمت و نشان ده کمال
بهنر از قاطر کمال در مصر شکر کمال باید کویان انشای کمال از نشانای
بکمال کمال ایچ باقی می رسد متوجه مباشر تا نیست خصه را منقلب بچسبیده
چسب از تو دور روی که مقبر باغی از لبیل غایب حریف با نضر صحبت ایچان
آه باشم در اب روی تری در نشه داغ ایچمال چشم که منزه قدح جنون
دل ننگ ما که هوس امیکه میدو در کاب کردش رنگ ایچمنور زاده بر دم زخم کمال
چال ایچش کمال شتاب اگر همه خون شد ز سر بر در کمال کمالی طبیعت که ز غمت نفس کمال کمال
بمال که نشی ایچ کمال ازین جن زده ایچ
وفا کند
شده در کمال
مغز